

جنبش کارگری جهان

در صد سال پیش

فردریش انگلس

برگردان : انتشارات سوسیالیزم (بیژن)

چاپ اول در ایران : پائیز ۱۳۵۸

فهرست

صفحه

عنوان

۵

روزهای ژوئیه ۱۸۳۹ آلمان

۷

جنبش کارگری در آلمان، فرانسه، ممالک متحده و روسیه

۱۱

کارگران اروپائی در سال ۱۸۷۷

روزهای ژوئیه ۱۸۳۹ آلمان

همچو امواج خروشان بی شکیب
همچو طوفانی پر آشوب و مهیب
قایم بر روی سطح آبها
گاه بالاگاه پائین می رود
باد با آن زوزه های دلخراش
از کنار «راین» این سو می وزد
آسمان انبوه شد از ابرها
شاخه های از درختان کنده شد
گرد و خاکی در هوا برخاست سخت
موجها در زیر سطح آبها
چرخشی خوردند و درهم ریختند

من در آن قایق که می لغزد هنوز
غوطه در اندیشه هایم می خورم
باشمایم ای شهان، شهزادگان

روزگاری خلق‌های بردبار
بر سریر سلطنت بنشانندتان
فردبان تختتان شد شانه‌شان

• • •

خلق‌ها پیروزمند و سرفراز
از وطن راندند هر بیگانه را
با وجود این شما فرعون وار
عهد بشکستید و خود دشمن شدید

• • •

اینک از «سن» باد و طوفان می‌وزد
شورشی می‌افکند در توده‌ها
تخت زرین شما چون قایم
پرتلاطم گشته و لرزان شده
«ارنست آگوست» در نگاهم خیره شو
خشم‌ها و کینه‌هایم را ببین
مستبد، قانون‌شکن، بی‌آبرو
گوش کن طوفان چگونه می‌وزد!
برق هر شمشیر بیرون از غلاف
در نگاه خلق می‌بینی کنون
در جواب من بگو ای خیره‌سر
نصف من در قایق طوفانیم
خواب راحت می‌کنی در تخت‌زر

جنبش کارگری در آلمان، فرانسه، ممالک متحده و روسیه

جنبش کارگری بنحو شگفت‌انگیزی در آلمان پیش می‌رود. در حال حاضر ۶۲ نشریه سوسیالیستی بطور منظم منتشر میشوند که شامل ۴۶ روزنامه بمعنی واقعی، یک مجله و ۱۵ ارگان اتحادیه‌های کارگری، میباشد. علاوه بر این در سوئیس ۴ روزنامه و یک مجله، در اتریش سه روزنامه، در مجارستان ۱ روزنامه و در آمریکا ۶ روزنامه [سوسیالیستی] بطور منظم بزبان آلمانی منتشر میشوند که مجموع آنها ۷۵ نشریه سوسیالیستی است که بزبان آلمانی انتشار می‌یابند.

باین ترتیب نشریات منظم سوسیالیستی ای که بزبان آلمانی منتشر میشوند، بیشتر از مجموع تمام ارگان‌هایی است که بتمام زبان‌های دیگر انتشار می‌یابند. در این رقم، روزنامه‌های کمابیش سوسیالیستی پروس-های دانشگاه (سوسیالیزم کاتدری) [جریانی که در قرن نوزدهم از طرف برخی از استادان دانشگاه عنوان شد و رفورم‌های اجتماعی را سوسیالیزم قلمداد میکرد] بحساب نیامده‌اند و این ارقام فقط شامل ارگان‌هایی میشود که حزب، آنها را برسمیت شناخته است.

وقتی حادثه قصد جان بیسمارک اتفاق افتاد [حمله ناموفقی که در

۷ مه ۱۸۶۶ در برلن بجان بیسمارک شد، یکی از بورژواها بمن چنین نوشت: «تمام آلمان (بورژواها) غرق شادی هستند که بیسمارک بقتل نرسیده است «ومن باو پاسخ دادم» مانیز راضی هستیم زیرا او آنچنان بِنفع ما کار میکند که گویا از جانب ما استخدام شده است!» «میدانید تا چه حد حق بجانب من بود، زیرا بدون آن تَضییقات و مصائب، بدون میلیتاریسم و مالیات‌هایی که دائماً در حال افزایش بودند، کار ما اینقدر پیشرفت نمی‌کرد.

با وجود آنکه بحران در فرانسه نتیجه چندان رضایت بخشی نداشت مع الوصف چنین بنظر میرسد که نتیجه آن، اینست که سوسیالیست‌های فرانسه، امکان حاصل خواهند کرد که بوسیله جراید و تجمعات علنی و اتحادیه‌ها، تأثیراتی باقی گذاشته و خود را بعنوان یک حزب پرولتری متشکل سازند و این تمام چیز است که ما میتوانیم اکنون - بعد از کشتار ۱۸۷۱ [پس از شکست کمون پاریس] - بآن نایل آئیم. از این گذشته قدر مسلم اینست که فرانسه به دو پیشرفت بزرگ نایل آمده است: طرفداری دهقانان از رژیم جمهوری و تشکیل یک ارتش جمهوری. کودتای دو کورت، بات‌بی و شرکاء، باشکست مواجه شد، زیرا سربازان از آن امتناع ورزیدند که بمردم حمله کنند.

در آمریکا، بعلت اعتصاب خونین کارمندان راه آهن بزرگ، مسئله کارگران در برنامه روز قرار گرفت. این حادثه دورانسازی در تاریخ آمریکا خواهد بود و باین نحو گام‌های بلندی بسوی تشکیل حزب کادگر در آمریکا برداشته خواهد شد. در این کشور موضوعات بسرعت پیش می‌روند و ما باید جنبش راتعقیب کنیم تا موفقیت بزرگی که حاصل خواهد شد، برایمان غیرمنتظره نباشد.

روسیه کشوریست که به عقیده من در آینده نزدیکی مهمترین نقش را بازی خواهد کرد. وضعی که در اثر باصطلاح آزادی سرفه‌ها، پیش آمده،

قبل از جنگ نیز تحمل ناپذیر شده بود. این رفورم بزرگ بقدری خوب انجام گرفت که اشراف و دهقانان را بخاک سیاه نشان دور فورم دیگری در تعاقب آن فرارسید که ظاهراً هدف آن، این بود که ایالات و نواحی کشور حق داشته باشند افرادی را انتخاب کنند که نسبتاً بدون مداخله حکومت مرکزی با اداره امور بپردازند. ولی نتیجه ای جز افزایش مالیاتها - که بهر حال تحمل ناپذیر شده بودند - نداشت.

مخارج سازمانهای اداری ایالات بر شانه خود آنها تحمیل شد، باین صورت که دولت مبلغ کمتری میپرداخت در حالیکه همچنان مالیاتهای سابق را دریافت میکرد و باین جهت مالیاتهای جدیدی برای تأمین مخارج حکومت ایالتی و سازمانهای محلی، وضع گردیدند. و سپس خدمت و وظیفه عمومی نیز بر آن افزوده شد که خود در حکم مالیات جدیدی است که فشار آن بیشتر از سایر مالیاتهاست که برای ارتش جدید و کثیر العده تری اخذ میشوند.

باین ترتیب ورشکستگی مالی باگامهای بزرگی فرامیرسید و کشور حتی قبل از جنگ در حالت ورشکستگی بسر میبرد. موسسات مالی بزرگ روسی که در سفته بازیهای شیادانه سالهای ۱۸۷۱ و ۱۸۷۳، بمقیاس وسیعی، شرکت داشتند، موجب شدند که بحرانهای ۱۷۷۴ - که در وین و برلن بروز کرده بودند - گریبانگیر روسیه نیز بشود و برای سالهای متمادی صنعت و تجارت روسیه را داغان کند. در یک چنین اوضاعی، جنگ مقدس [جنگ ترکیه و روسیه در سالهای ۱۸۷۷-۷۸] بر علیه ترکیه آغاز گردید و از آنجا که نمیتوانستند قرضه ای از خارج بگیرند و قرضه های داخلی نیز کفایت تأمین مبالغ مورد نیاز را نمیداد، لذا مجبور شدند که میلیونها (ذخیره بانکی) را بمصرف برسانند و اوراق قرضه ملی انتشار دهند. در نتیجه روز بروز از ارزش اسکناس کاسته میشود و بزودی - در یکی دو سال آینده

- به پائین ترین حد نزول خواهد کرد. و بالاخره مابا تمام عوامل روسی سال ۱۷۸۹ سروکار داریم که الزاماً عواقب ۱۷۹۳ را بهمراه خواهد داشت. نتیجه جنگ هرچه میخواید باشد، بهر حال انقلاب روسیه در آستانه وقوع است و بزودی - شاید همین امسال - بروز نماید و برخلاف تصور با کونین، از بالا - در دربار سلطنتی و در دامن اشراف بیگاری کش و مفلس - آغاز خواهد شد. ولی وقتی بحرکت درآمد، دهقانان را نیز تکان خواهد داد و شما شاهد صحنه‌هایی خواهید بود که حوادث ۱۷۹۳، در مقابل آن هیچ نخواهند بود. وقتی روسیه با انقلاب کشیده شود، آنوقت سیمای تمام اروپا تغییر خواهد کرد. روسیه قدیم، تاکنون ارتش ذخیره ارتجاع اروپائی محسوب میشد و در سالهای ۱۷۸۹، ۱۸۰۵، ۱۸۱۵، ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ بساین ترتیب عمل کرد. چنانچه روزی این ارتش ذخیره نابود شود، آنوقت خواهیم دید چه خواهد شد!

۱- در سال ۱۸۷۷ مبارزات طبقه کارگر آمریکا بر علیه کارفرمایان در سطح وسیعی گسترش یافت. یکی از حوادث بزرگ این مبارزه، اعتصاب کارگران راه آهن در ژوئیه ۱۸۷۷ بود که به علت تقلیل مزد کارگران راه آهن (ده درصد) در برخی از ایالات شمالی آمریکا صورت گرفت و بوسیله خشونت شدید و عملیات خونین سربازان و افراد گارد ملی سرکوب گردید.

کارگران اروپایی در سال ۱۸۷۷*

۱

سال گذشته برای طبقه کارگران اروپا مشحون از رویدادها و موفقیت‌ها بود. در رابطه با تشکیلات و گسترش احزاب کارگری، پیشرفت‌های بزرگی در تمام کشورها صورت گرفت و وحدتی که برای مدتی بوسیله يك فرقه كوچك و لی فعال [اشاره بفعالیت‌های غیرتشکیلاتی آنارشیست‌هاست] مورد تهدید قرار گرفته بود، دوباره عمدتاً برقرار شده است. جنبش کارگری بیشتر و بیشتر در اس‌تمام سیاست‌های روز قرار گرفته است و بدون توجه باینکه حوادث سیاسی دستخوش چه تغییراتی میباشند، نشانه مطمئنی از يك پیروزی نزدیک بوده و باین یا آن نحو خود را بمثابه عامل مساعدی برای پیش‌برد این جنبش باثبات رسانده است.

سال ۱۸۷۷، با بزرگترین پیروزی‌ای که کارگران تا کنون بدست آورده‌اند، آغاز گردید. در ۱۰ ژانویه، انتخابات عمومی برای پارلمان آلمان (رایش‌تاک) که هر سه سال یکبار تکرار میشود، صورت گرفت، انتخاباتی که از ۱۸۶۷ بعد، به کارگران آلمانی فرصت آنرا داده است که نیروهای خود را بیازمایند و گردانهایشان را که بخوبی سازماندهی شده و دائماً در حال رشد میباشند در انظار جهانیان، قرار دهند. در سال ۱۸۷۴، کاندیداهای حزب کارگر ۴۰۰/۰۰۰ و در ۱۸۷۷ بیش از ۶۰۰/۰۰۰ رای

آوردند. در دهم ژانویه ده نفر نماینده [از حزب کارگر] انتخاب شدند و تکلیف ۲۴ کرسی دیگر، در مرحله دوم انتخابات - که ۱۴ روز بعد انجام میگرفت - معلوم میشد. از میان این ۲۴ کاندیدا در واقع فقط چند نفر [از حزب کارگر] انتخاب شدند زیرا تمام احزاب دیگر در مقابل آنها دست بدست هم داده بودند. اما این واقعیت مهم بقوت خود باقی ماند که جنبش کارگری در تمام شهرهای بزرگ و مراکز صنعتی رایش با گامهای بزرگی پیش ناخته است و در انتخابات آینده سال ۱۸۸۰ در تمام این حوزه‌های انتخاباتی مطمئناً اکثریت خواهد داشت. حوزه‌های برلن، درسدن، تمام نواحی صنعتی ساکسن و زولینگن تسخیر شدند. در هامبورگ، برسلو، نورنبرگ، لایپزیک، برانشوایگ، شلسویک، هولشتاین و در نواحی صنعتی وستفالن و راین سفلا، ائتلافی متشکل از تمام احزاب دیگر بزحمت و با اشکال موفق شد که کاندیدا-های کارگر را با اکثریت ضعیفی شکست بدهد. سوسیال دموکراسی آلمان خود را بعنوان یک قدرت نشان داد؛ قدرتی که بسرعت در حال رشد میباشد، قدرتی که در آینده تمام قدرتهای دیگر کشورچه آنها که بر سر کارند و چه سایرین - روی آن حساب خواهند کرد. این انتخابات تأثیر عظیمی باقی گذاشت. بورژوازی دستخوش اضطراب و وحشتناکی شد و مخصوصاً روزنامه‌هایش، سوسیال دموکراسی را دائماً چنین معرفی میکردند که گویا در حال از دست دادن اهمیت خود میباشد. طبقه کارگر که به پیروزی خود مباحثات می‌ورزید، بانیروئی نازه و در هر میدان نبردی که پیش می‌آمد، بمبارزه خود ادامه داد، در حالیکه کارگران کشورهای دیگر - همانطور که خواهیم دید - پیروزی کارگران آلمانی رانه تنها بعنوان پیروزی آنها جشن میگرفتند بلکه تحت تأثیر آن بتلاشهای تازه‌ای تشویق میشدند تا در مسابقه برای رهائی کار، عقب نمانند.

پیشرفت سریع حزب کارگر در آلمان، بدون فداکاریهای زیاد

کسانی که در این جریان نقش فعالانه ای را بازی میکنند، حاصل نشده است. تزیینات دولت، جرایم نقدی و زندان، همچون تگرگ بر سر آنها فرود می آید ولی آنها از مدت‌ها قبل عزم خود را جذب کرده اند که بخش عمده‌ای از زندگیشان را در زندان بگذرانند. اگرچه اکثراً مجازات‌های زندان کوتاه مدت میباشند. از چند هفته تا سه ماه. مع الوصف زندانهای طویل‌المدت بهیچ وجه حالت استثنائی ندارند. مثلاً در این اواخر بمنظور آنکه منطقه صنعتی و معدنی ساربروکن را از ابتلاء بمسمومیت با سوسپال دمکراسی مصون بدارند، دونفر از آژیتاتورها را به دو سال و نیم زندان محکوم کردند، زیرا آنها جرأت آنرا بخود داده بودند که در این منطقه ممنوعه فعالیت کنند. برای دست زدن باین اقدامات، میتوان بسادگی قوانین انعطاف‌پذیر رایش را مستمسک قرارداد و در مواردی هم که این کفایت نکند قضات اکثراً حاضرند با طیب‌خاطر موضوع را تأخیری که برای صدور حکم محکومیت لازم باشد، کش بدهند.

یکی از محاسن بزرگ جنبش آلمان اینست که تشکیلات اتحادیه‌های کارگری دوش بدوش تشکیلات سیاسی فعالیت میکنند. امتیازات بلاواسطه‌ای که اتحادیه‌های کارگری از آنها برخوردار میشوند، عده زیادی را که معمولاً بی تفاوت میباشند، به جنبش سیاسی میکشاند در حالیکه اشتراک جنبش‌های سیاسی، اتحادیه‌های کارگری را که در غیر اینصورت ایزوله خواهند بود، گرد هم می‌آورد و موجب پشتیبانی متقابل آنها از یکدیگر میشود.

موقعیتی که رفقای ما در انتخابات رایشتاک بدست آوردند، آنها را تشویق و ترغیب کرد که شانس خود را در سطوح دیگر انتخاباتی نیز بیازمایند. باین صورت در انتخابات مجلس ایالتی دو کشور کوچکتر

رایش، موفق بانتهخاب کارگرانی شدند و همچنین در تعداد بیشماری از شوراهاى شهری راه یافتند. در ناحیه صنعتى ساکسن، برخی شهرها بوسیله شهرداران سوسیالدمکرات اداره میشوند. از آنجا که حق رأی در این انتخابات محدود میباشد، نباید انتظار موفقیت‌های بزرگی را داشت اما هرکسی ایکه بدست آید، کمک میکند که به دولت و بورژوازی نشان داده شود که مجبورند در آینده روی کارگران حساب کنند.

مع الوصف بهترین دلیل برای پیشرفت سریع تشکیلات کارگرانی که آگاهی طبقاتی دارند، تعداد رشد یابنده ارگانهای مطبوعاتی منظم آنها میباشد که در این رابطه از مرزهای «رایش» بیسمارک پافراتر گذاشته شده است، زیرا نفوذ و جنبش سوسیالدمکراسی آلمان بهیچ وجه در این مرزها محصور نمیماند. در ۳۱ دسامبر ۱۸۷۷، ۷۵ روزنامه و مجله در خدمت حزب کارگر بزبان آلمانی منتشر میشدند، ۶۲ نشریه در رایش آلمان (از جمله ۱۵ روزنامه ارگان اتحادیه‌های کارگری)، سه روزنامه در سویس، سه روزنامه در اتریش، یک روزنامه در مجارستان، ۶ روزنامه در آمریکا و در مجموع ۷۵ نشریه. و این رقم بیش از مجموع نشریات کارگری بتمام زبانهای دیگر میباشد.

بعد از نبرد سدان در سپتامبر ۱۸۷۰ [شکست فرانسه از آلمان]، هیئت رئیسه حزب کارگر آلمان خطاب به موکلین خود اعلام داشت که مرکز ثقل جنبش کارگری اروپا، از فرانسه به آلمان منتقل شده و باین ترتیب وظیفه عالیتر و مسئولیت تازه‌ای بکارگران آلمانی محول گشته است که مستلزم تلاشهای بیشتری از جانب آنها خواهد بود. سال ۱۸۷۷ شاهدی برای این امر بود و در ضمن تأیید کرد که پرولتاریای آلمان کاملاً لیاقت آنرا را میباشد که رهبری موقتی ایرا که با او محول شده است، بعهده بگیرد. اگرچه برخی از رهبران آن مرتکب اشتباهاتی شده باشند. اشتباهاتی

که بیشمار و گوناگون میباشند - ولی خود توده‌ها مصمم هستند بدون مسامحه و تردید در راه صحیح به پیش حرکت کنند. روش آنها، تشکیلات آنها و انضباط آنها نقطه مقابل جالبی در برابر ضعفها، عدم قاطعیتها، فرمانبرداریها و بزدلی‌هاست - که وجه مشخصه تمام جنبش‌های بورژوازی در آلمان میباشد. البته در حالیکه راه بورژوازی آلمان بانجا ختم میشود که بسطحی پائین‌تر از تحسین و تمجید چاپلوسانه از ویلهلم پیروزمند» تنزل نماید و خود را دست و پا بسته تسلیم اراده مستبدانه بیسمارک نماید، طبقه کارگر اتفاقاً بخاطر اقداماتی که دولت و بورژوازی در جهت سرکوبی بعمل می‌آورند، بانیر و رغبت بیشتری از یک پیروزی به پیروزی دیگر پیش میتازد.

۲

با وجود تأثیر بزرگی که انتخابات آلمان در خود این کشور داشت، معیناً تأثیر آن در خارج بمراتب بیشتر بود و مخصوصاً در کشورهای اروپایی موجب برقراری مجدد هماهنگی‌ای شد که در اثر اقدامات گستاخانه یک فرقه کوچک ولی بسیار پرکار، در شش سال اخیر مختل گردیده بود.

آن‌عه از خوانندگان ما که تاریخ انترناسیونال را تعقیب کرده‌اند، بخاطر می‌آورند که بلافاصله بعد از سقوط کمون پاریس، اختلاف نظر-هائی در درون تشکیلات کارگری پیش‌آمد که در کنگره ۱۸۷۲ لاهه ابتدا بانشعب و سپس بانحلال انترناسیونال انجامید. سبب این اختلاف نظرها یک فردوسی بنام باکونین و طرفدارانش بودند که میخواستند با وسایل مجاز و غیرمجاز بر تشکیلاتی که خود فقط اقلیت کوچکی از آن بودند، مسلط شوند. نسخه جهانی نوشدارویی که آنها تجویز میکردند، خودداری

طبقه کارگر از شرکت دهرگونه جنبش سیاسی بود و در این راه تا آن حد پیش رفتند که شرکت در انتخابات را مساوی خیانت به منافع پرولتاریا میدانستند. آنها هیچ چیز دیگری جز درگیری و انقلاب قهرآمیز را بعنوان وسیله جنبش، هجاز نمیدانستند. این «آنارشیت‌ها» همانطور که خودشان را می‌نامیدند - از سوی ریشه گرفتند و به ایتالیا و اسپانیا سرایت کردند و در این کشورها واقعاً برای مدتی بر جنبش کارگری مسلط بودند اینها در داخل انترناسیونال کمابیش از پشتیبانی بلژیکی‌ها برخوردار بودند که اینها نیز ولوبدلایل دیگری - طرفدار عدم شرکت در فعالیت‌های سیاسی بودند. اینان بعد از انشعاب، با اصطلاح نوعی تشکیلات را براه انداختند و کنگره‌هایی ترتیب دادند که عده معدودی - که همواره همان افراد بودند - با اصطلاح بعنوان نمایندگان طبقه کارگر تمام اروپا در آن شرکت میکردند و بنام آنها دگم‌هایی را اعلام میداشتند. ولی انتخابات ۱۸۷۴ آلمان و امتیاز بزرگی که جنبش بخاطر شرکت نه‌نفر از فعالترین اعضایش در پارلمان از آن برخوردار شده بود، عوامل شك و تردید نسبت به «آنارشیت‌ها» را تقویت کرد. جنبش اسپانیا در اثر حوادث سیاسی از پیا درآمد و بدون آنکه تقریباً اثری از خود برجای بگذارد، از میان رفت. در سویس حزبی که طرفدار جنبش‌های سیاسی بود و دوش بدوش آلمانی‌ها فعالیت میکرد، هرروز نیرومندتر میشد و نسبت افراد آن به تعداد معدود آنارشیت‌ها به نسبت ۳۰۰ به یک رسید.

در ایتالیا بعد از يك تلاش بچگانه آنارشیت‌ها، برای انجام يك «انقلاب اجتماعی» (۱۸۷۴ در بلونیا) - که ضمن آن نه عقل و نه جرأت لازم و کافی را نشان دادند - عناصر کارگری واقعی ایتالیا در جستجوی وسایل خردمندان‌های برای جنبش برآمدند.

در بلژیک، جنبش بر اثر سیاست عدم شرکت در جنبش‌ها - که

رهبران آن اتخاذ کرده بودند و طبقه کارگر را دور از هر گونه میدان فعالیتی نگاه داشته بودند. به بن بست رسید. در حالیکه جنبش سیاسی آلمانی، پیروزی ای بعد از پیروزی دیگر را نصیب آنها میکرد، طبقه کارگر کشور-های دیگری که عدم شرکت در فعالیتهای سیاسی را شعار روز خود قرار داده بودند، واقعاً دچار شکستهای متوالی شدند و جنبش بصورت خسته-کننده ای که قادر به ارائه موفقیتی نبود، درآمد. تشکیلات آنها بدست فراموشی سپرده شد و ارگانهای مطبوعاتییشان یکی بعد از دیگری محو شدند. بخش خردمند این کارگران بشدت تحت تأثیر این تفاوت قرار گرفت. هم در اسپانیا و هم در بلژیک نسبت به مکتب «آنارشیستی» و عدم شرکت در فعالیتهای سیاسی طوفان خشمی برپا شد و شروع بآن کردند که این سؤال را پیش خود و دیگران مطرح کنند که بچه جهت بخاطر يك دگماتیزم بی معنی، اتفاقاً خود را از مؤثرترین وسیله جنبش محروم ساخته بودند.

اوضاع باینگونه بود که پیروزی بزرگ انتخاباتی آلمانها تمام شك و تردیدها را از میان برد و بتمام تزلزلها پایان بخشید. امکان هیچ گونه مقاومتی در مقابل این واقعیت انکارناپذیر وجود نداشت. ایتالیا و بلژیک بظرفداری از جنبشهای سیاسی برخاستند. در ایتالیا مانده های طرفداران عدم شرکت در جنبش که دچار گنجی شده بودند، بار دیگر دست بیک شورش در نزدیکی ناپل زدند، چند آنارشیست پرجوش و خروش «انقلاب اجتماعی» را اعلام نمودند ولی در اسرع وقت بوسیله پلیس دستگیر شدند و تنها چیزی که عایدشان شد، از هم پاشیدگی جنبش فرقه گرای خودشان در ایتالیا بود. باین ترتیب سازمان آنارشیستی ای که ادعا میکرد رهبری جنبش کارگری را در اقصی نقاط اروپا در دست دارد، بار دیگر به هسته مرکزی اولیه خود تقلیل یافت و محدود به تقریباً ۲۰۰ نفری شد که به

کوههای یورای سوئیس پناه بردند و در سرایشب انزوای خود به اعتراض
برضد شیوه رافضی پیروزمند دنیای خارج ادامه دادند و پرچم ارتد کسی
را که اکنون امپراتور مغفورشان بساکونین بزمین گذاشته است،
برافراشته‌اند. و وقتی در سپتامبر گذشته، کنگره جهانی سوسیالیستی در
گنت بلژیک، برگزار شد - کنگره‌ای که خودشان فراخوانده بودند - در
برابر نمایندگان تشکیلات بزرگ متحد و یک‌رأی طبقه کارگر اروپا،
اقلیت ناچیزی را تشکیل دادند. اگرچه کنگره تعالیم مسخره و گستاخی -
های ناهنجار آنها را بشدت مردود شناخت و جای هیچ شکی برای آن
باقی نگذاشت که باین وسیله فقط يك فرقه كوچك را طرد میکند، معیناً
در پایان کار، بزرگوارانه به تحمل آنها تن در داد.

باین ترتیب بعد از چهار سال مبارزات درونی، وحدت کامل جنبش
طبقه کارگر اروپا مجدداً برقرار گردید و صحت سیاستی که بوسیله اکثریت
آخرین کنگره انترناسیونال اتخاذ شده بود، توسط حوادث کاملاً باثبات
رسید. حالا بار دیگر، شالوده‌ای بوجود آمده بود که بر اساس آن کارگران
کشورهای مختلف اروپائی میتوانند از نو مصممانه توأمأ دست بکار
شوند و از پشتیبانی متقابل یکدیگر - که نیروی اصلی جنبش را تشکیل
میداد - برخوردار گردند. بقای سازمان بین‌المللی کارگران غیرممکن شده
بود [... در اینجا يك یادوخط در متن اصلی جا افتاده است] ... که کارگران
این کشورها را از آن باز میداشت که در نوعی از این اتحادیه‌های
انترناسیونال شرکت کنند و دولت‌ها میتوانند از شر تمام آنها راحت
شوند. ولی جنبش کارگری نه تنها از حد این ضرورت بلکه حتی از حدود
امکانات هر يك از اینگونه اتحادیه‌های رسمی نیز رشد بیشتری کرده بود.
البته وظیفه آن تشکیلات بزرگ پرولتری نه تنها انجام گرفته است بلکه
در اثر اشتراك جنبش و سیاستی - که اینک روحی در طبقه کارگر تمام اروپا

دمیده و بدون شك بزرگترین کاربرد خاص آن میباشد. بمراتب نیرومندتر از هر يك از آن اتحادیه‌های مأمور وحدت و همبستگی، بحیات خود ادامه میدهد. استنباطات فراوانی میان کارگران کشورهای مختلف و حتی در درون کارگران هر يك از کشورها وجود دارد، اما دیگر فرقه‌ای یافت نمیشود و ادعاهائی برای تعصبات دگم و فعال مایشاء بودن دکتربینی وجود ندارد و فقط برنامه يك جنبش مشترك که در اصل بوسیله انترناسیونال طرح ریزی شده بود وجود دارد که امروز مورد قبول همگان قرار گرفته است زیرا برنامه جنبش مشترك در همه جا آگاهانه یا بطور پراکنده، بخاطر مبارزه و بخاطر مقتضیات جنبش گسترش یافته است، برنامه‌ای که اگرچه آزادانه با چندگانگی شرایط هر ملت و هر محل در انطباق درمی‌آید، معینا همه جا اصول اساسی آن یکی بوده و باین ترتیب تضمینی است برای نظریات واحد و توافق‌های عمومی بر سر وسایلی که بکار برده میشوند تا هدف مشترك یعنی رهائی طبقه کارگر بوسیله خود طبقه کارگر حاصل گردد.

۳

در مقاله قبلی مهمترین واقعیاتی را که در رابطه با تاریخچه جنبش‌های کارگری ایتالیا، اسپانیا، سوئیس و بلژیک، شایان توجه بودند، ذکر کردیم، معینا مطالبی وجود دارند که باید بشرح آنها بپردازیم.

در اسپانیا جنبش بین سالهای ۱۸۶۸ تا ۱۸۷۲ گسترش یافت و انترناسیونال در آنجا بیش از ۳۰۰۰ عضو داشت اما اینها بیشتر ظاهری بود تا واقعی، بیشتر نتیجه هیجانان لحظه‌ای بود، و بیشتر بعلت وضع نامطمئن سیاسی کشور بود تا يك ترقی معنوی واقعی. شعبه انترناسیونال

در اسپانیا که در شورش‌های ایالتی «فدراتیو-جمهوری طلب» شرکت داشت، به‌مراه خود این قیام سرکوب شد و برای مدتی بشکل يك انجمن مخفی به بقای خود ادامه داد که بدون شك هنوز هم هسته مرکزی آن موجود می‌باشد. اما از آنجا که آنها جز فرستادن سه نماینده به کنگره گنت هیچگونه علامت حیاتی از خود نشان نداده‌اند لذا مجبوریم اینطور نتیجه‌گیری کنیم که این سه نماینده تقریباً بهمان اندازه نمایندگی طبقه کارگر اسپانیا را بعهدہ دارند که سه خیاط‌باشی خیابان تولی مردم انگلستان را نمایندگی می‌کردند.^۲ چنانچه روزی تزلزل اوضاع سیاسی بار دیگر به کارگران اسپانیا امکان آنرا بدهد که فعالانه دست بکار شوند، در این صورت با اطمینان میتوانیم از قبل بگوئیم که حرکت جدیدنه بوسیله این «آنارشیست-های» گزاف گو بلکه توسط دسته‌های کوچک کارگران اندیشمند و پر انرژی-ایکه در ۱۸۷۲ بانترناسیونال وفادار ماندند، و حالا نیز بجای متوسل شدن به توطئه‌های مخفیانه، منتظر فرا رسیدن زمان خود می‌باشند- شروع خواهد شد.

در پرتغال جنبش همیشه رها از واگیریهای «آنارشیستی» بوده و در مسیر خردمندانهای که اکثر کشورهای دیگر طی می‌کردند- قدم برداشته است. کارگران پرتغال، شعبات زیادی از انترناسیونال و اتحادیه‌های کارگری بی‌شماری داشتند و در ژانویه ۱۸۷۷ کنگره بسیار موفقیتی برگزار کردند و مجله هفتگی بسیار خوبی بنام «اوپرستو» [اعتراض] منتشر می‌کردند اما دست و پای آنها بعالت قوانین نامساعدی که آزادی مطبوعات، اتحادیه‌ها و تجمعات را محدود می‌کرد، بسته بود. با وجود همه اینها، آنها بمبارزات خود ادامه دادند و اکنون در پورتو کنگره جدید خود را برگزار کرده‌اند که بآنها فرصت خواهد داد تا بدنیانشان بدهند که طبقه کارگر پرتغال در مبارزه جهانی‌ایکه برای رهایی کار صورت می‌گیرد

در ایتالیا قانون گذاری طبقاتی بورژوائی موانعی فرا راه جنبش کارگران قرار داده است. تعدادی از قوانین مخصوص که ظاهراً برای ریشه کن کردن تخلفات دزدان و تشکیلات وسیع سارقین، وضع شده بودند. قوانینی که اختیارات مستبدانه زیادی را بدولت تفویض نموده است. با خشونت بی پروایانه‌ای در مورد باشگاههای کارگری بکار برده میشوند و اعضای برجسته آنها را مثل سارقین بدون حضور قاضی و هیئت منصفه، توسط پلیس بازداشت و تبعید می‌کردند. معهداً جنبش به پیش میرود و بهترین علامت حیات آن اینست که مرکز ثقل آن از شهرهای پر-آوازه و نیمه‌گندیده رماکانا [بخشی از ایتالیا]، به شهرهای پرتحرک صنعتی و پرکارخانه شمال منتقل شده است و این تغییر و تبدیلی بود که پیش کسوتی عناصر اصیل کارگری را بر یک دسته از فضولباشی‌های «آنارشیت» - که دارای منشاء بورژوائی بودند و قبلاً رهبری را در دست داشتند- تضمین کرد. با وجود آنکه باشگاههای کارگران و اتحادیه‌های کارگری مرتباً بوسیله دولت داغان و منحل میشوند، معهداً مرتباً تحت اسامی جدیدی از نو تشکیل می‌گردند و نشریات پرولتری- اگرچه دوران حیات ارگانهایشان بعلت تضییقات، جرایم پولی و مجازاتهای زندانی که برای ناشرین آنها مقرر میگردد، کوتاه میباشد- مع الوصف بعد از هر شکستی دوباره از نو بوجود می‌آیند و علیرغم تمام موانع موجود، روزنامه‌های زیادی یافت میشوند که مدت نسبتاً زیادیست بحیات خود ادامه میدهند. تعدادی از این ارگانها- اکثراً آنهایی که دوران حیات کوتاهی دارند- هنوز از مکتب «آنارشیتی» پیروی میکنند، اما این فراکسیون تمام ادعاهائی را که مربوط به تسلطش بر جنبش بود، کنار گذاشته است و همانند حزب مازینی یا حزب بورژوا- جمهوریخواه بتدریج بزوال

میگراید و هر وجب از جای پائی که این دو فراکسیون از دست میدهند بمعنی آنست که بهمان اندازه جنبش اصیل و اندیشمند کارگری پایگاهی را بدست میآورد.

در بلژیک نیز مرکز ثقل جنبش طبقه کارگر تغییر کرده و نتیجتاً خود این جنبش نیز تغییر مهمی حاصل کرده است. تا ۱۸۷۵ این مرکز-ثقل در قسمت فرانسوی زبان کشور و بروکسل-که نیمی فرانسوی و نیمی فلامی بود- قرار داشت. در اثنای این دوره، جنبش تحت تأثیر شدید دکترین‌های پرودونیستی قرار داشت- که آنها نیز بهمین منوال کناره‌گیری از دخالت در امور سیاسی و مخصوصاً انتخابات را تکلیف مینمودند. بنابراین راهی جز اعتصابات- که معمولاً بوسیله تجاوزات خونین ارتشیان سرکوب میشدند- و جز تجمعاتی که مشتی از جمله پردازیهای قدیمی مرتباً در آنها تکرار میشدند، راه دیگری وجود نداشت. کارگران از این جریانات خسته شده بودند و تمام جنبش بتدریج روبافول میگذاشت. اما از ۱۸۷۵، شهرهای صنعتی قسمت فلامی زبان با قاطعیت و همانطور که بزودی نشان داده شد با افکار تازه‌ای مبارزه را از سر گرفت. در بلژیک اصولاً هیچگونه مقرراتی که مدت کار زنان و اطفال را در کارخانه‌ها محدود نماید، وجود ندارد، باین جهت انتخاب‌کنندگان گنت و نواحی اطراف، قبل از هر چیز خواستار آن شدند که زنان و فرزندانشان- که مجبور بودند روزانه پانزده ساعت یا بیشتر در کارخانه‌های نساجی کار کنند- مورد حمایت قرار گیرند. مخالفت پرودونیست‌های متعصبی- که سرگرم تخیلات غیر انقلابی مآبانه خود بودند و برای این موضوعات بی‌اهمیتی! که مورد توجه مردان قرار گرفته بود، ارزشی قائل نبودند- بی‌تأثیر ماند و رفته‌رفته منتفی گردید و مطالبه مربوط به حمایت قانونی از خردسالانی که در کارخانه‌ها کار میکردند، یکی از مواد برنامه طبقه

کارگر بلژیک گردید و باین ترتیب طلسمی که جنبش سیاسی را تا آن زمان جادو کرده بود، شکسته شد. نمونه آلمان سرمشق قرار گرفت و همانند کارگران آلمان، سوئیس، دانمارک، پرتغال، مجارستان، اتریش و بخشی از ایتالیا، کارگران بلژیک نیز در یک حزب سیاسی - که از تمام احزاب دیگر متمایز بوده و در اپوزیسیون با آنها قرار دارد - گردهم آمده اند و هدف آنها اینست که بوسیله هر نوع جنبش سیاسی که مقتضی با وضعیتشان باشد، برهائی خودنایل آیند.

در سوئیس توده عظیمی از کارگران قسمت آلمانی زبان، از سالها قبل در یک «اتحادیه کارگری» متشکل شده بودند. این اتحادیه در اواخر ۱۸۷۶ بیش از ۵۰۰۰ عضو داشت. علاوه بر آن، تشکیلات دیگری بنام اتحادیه کروئلی وجود داشت که در اصل بوسیله بورژوازی کالهها و بمنظور اشاعه رادیکالیزم بین کارگران و دهقانان آفریده شده بود ولی بتدریج افکار سوسیال دمکراسی در این اتحادیه ناهمگون رسوخ کردند و سرانجام بر آن مستولی شدند. در ۱۸۷۷ این دو سازمان بائتلافی رسیدند که تقریباً مساوی ادغام آنها در یکدیگر بود و منظور از آن سازماندهی یک حزب کارگر سیاسی سوئیس بود و اینها با آنچه چنان انرژی ای دست بکار شدند که مقررات جدید مربوط به کارخانهها را طی رفراندمی در سوئیس، بتصویب رساندند و این مقررات از تمام قوانین موجود مربوط بکارخانهها، برای کارگران مناسبتر است و اکنون نیز سرگرم آن هستند که نظارت شدیدی را سازماندهی کنند تا اجرای دقیق این مقررات را - که با مخالفت شدید کارخانه داران مواجه میباشد - تضمین نمایند. طبیعتاً «آنارشیستها» باقتضای موضع والای انقلابیشان!، بشدت با تمام این جنبشها مخالف بوده و آنها را بعنوان خیانت مستقیم نسبت به چیزی که خودشان «انقلاب» می نامند، معرفی میکنند ولی از آنجا که تعداد آنها حداکثر ۲۰۰ نفر است و در اینجانبان نیز مثل

سایر جاها فقط بمثابه ستادی متشکل از افسران بدون قشون میباشد،
حنایشان رنگی ندارد.

برنامه حزب کارگر سوئیس تقریباً مشابه آلمانیها میباشد، آری
درواقع خیلی بآن شباهت دارد زیرا حتی از برخی نکات مهم آن نیز
تقلید شده است ولی تازمانیکه اندیشه‌های مسلط بر جنبش صحیح میباشد،
جمله‌بندی متن برنامه اهمیت چندانی ندارد.

در دانمارك، کارگران در حدود سال ۱۸۷۰ وارد میدان شدند و
ابتدا به پیشرفت‌های سریعی نایل آمدند و در ائتلاف با حزب دهقانان
خرده‌پا - که نظریات خود را باموفقیت بین آنها اشاعه داده بودند -
آنچنان نفوذ سیاسی قابل توجهی کسب کردند که «گروه متحد چپ» - که
حزب دهقانان هسته آن را تشکیل میداد - برای مدت چند سال اکثریت
را در پارلمان احراز کرد. اما این رشد سریع جنبش بیشتر مجازی بود
تا حقیقی. یکروز معلوم شد دونفر از رهبران، پول‌هایی را که بخاطر حزب
از کارگران جمع‌آوری شده بود، بجیب زده و ناپدید شده‌اند. فصاحت این
کار بسیار بالا گرفت و جنبش دانمارك هنوز از شر سرخوردگی‌ایکه متعاقب
این رسوائی بوجود آمد، خلاص نشده است. بهر حال اکنون که حزب
کارگر دانمارك محتاط‌تر از گذشته شده است، هیچ دلیلی وجود ندارد
که قبول کنیم آن سلطه کوتاه مدت و ظاهری برتوده‌ها - که اکنون از
دست رفته است - بوسیله یک نفوذ حقیقی و درازمدت جانشین نخواهد شد.
در اتریش و مجارستان طبقه کارگر باید با بزرگترین مشکلات
مبارزه کند. در اینجا آزادی سیاسی تاحدی که مربوط به جراید، تجمعات
و اتحادیه‌ها میشود، در پائین‌ترین سطحی که میتواند بطور کلی با یک
حکومت مشروطه سازگار باشد، قرار دارد. یک قوه قانونگذاری بشدت
انعطاف‌پذیر بدولت امکان داده است که بخاطر ملایم‌ترین اظهاراتی که

مربوط به مطالبات و منافع طبقه کارگر باشند، محکومیت‌هایی تعیین نماید ولی با وجود این، مبارزه در این‌جانب نیز مثل هر جای دیگر بنحو توقف ناپذیری ادامه دارد و مراکز اصلی آن، نواحی صنعتی بوهم، وین و بوداپست میباشند. روزنامه‌های کارگری بزبانهای آلمانی و چکی و مجاری منتشر میشوند و جنبش از مجارستان به صربستان صراحت کرده است. در آنجا، قبل از جنگ یک نشریه هفتگی کارگری بزبان صربی منتشر میشد ولی بعد از بروز جنگ اجباراً تعطیل گردید.

باین ترتیب بهر کجای اروپا که نگاه کنیم، متوجه میشویم که پیشروی جنبش کارگر نه فقط مساعده بلکه حتی بسیار سریع بوده است و از این مهمتر آنکه در همه جا بمفهوم یکسانی صورت گرفته است. توافق کاملی دوباره حاصل شده و بساین وسیله باین یا آن نحو روابط مداوم و منظمی میان کارگران کشورهای مختلف برقرار گردیده است. مردانی که در ۱۸۶۴، سازمان بین‌المللی کارگران را بنیان‌گذاری کرده بودند و درفش آنرا طی سالهای مبارزه - ابتدا در برابر دشمنان خارجی و سپس در مقابل دشمنان داخلی، و تا زمانیکه ضرورت‌های سیاسی بیشتر از مشاجرات درونی موجب عقب‌نشینی ظاهری شد - بردوش داشتند، این مردان، اکنون می‌توانند با غرور و مباهات اعلام دارند که: «انترناسیونال وظیفه خود را انجام داده و به‌هدف بزرگ خود یعنی تشکیل پرولتاریای تمام‌جهان برای مبارزه بر علیه ستمکاران، نایل آمده است.»

۴

خوانندگان توجه دارند که در سه مقاله قبلی درباره یکی از مهمترین کشورهای اروپا یعنی فرانسه، سخنی بمیان نیامده است و در واقع بدلائل زیر، در کشورهای که تاکنون درباره آنها سخن گفته‌ایم، اگرچه جنبش

طبقه کارگر ماهیتی سیاسی داشت ولسی در چهارچوب سیاست عمومی و باصطلاح رسمی نبود. طبقه کارگر آلمان، ایتالیا، بلژیک و غیره هنوز يك قدرت سیاسی در دولت محسوب نمیشوند و فقط در رابطه با آینده يك قدرت سیاسی بشمار میآیند و اگر در برخی از این کشورها، احزاب سیاسی - محافظه کاران، لیبرالها و رادیکالها - مجبورند روی آن حساب کنند فقط بآن جهت است که اعتلای سریع آن بوضوح نشان میدهد که در آینده بسیار نزدیکی، حزب پرولتاریا باندازه کافی قدرت خواهد داشت که نفوذش قابل لمس باشد. ولسی در فرانسه طور دیگریست. کارگران پاریس که مورد پشتیبانی شهرهای بزرگ و ایالت قرار دارند، از زمان انقلاب کبیر همواره يك قدرت بزرگ در دولت بشمار میآمده اند و تقریباً نودسال است که نیروی جنگنده ارتش مرقی را تشکیل میدهند و در هر بحران بزرگ تاریخ فرانسه به خیابان ریخته اند و تا آنجا که میتوانند خود را مسلح ساخته و سنگربندی کرده و دشمن را بمبارزه طلبیده اند و پیروزی یا شکست آنها برای سالهای متمادی، سرنوشت فرانسه را تعیین کرده است. از ۱۷۸۹ تا ۱۸۳۰ انقلابات بورژوازی بدست کارگران پاریس صورت گرفته است و اینها بودند که در ۱۸۴۸ جمهوری را روی کار آوردند و بعد از آنکه به خطا پنداشتند که این جمهوری بمعنی رهائی کار است، در اثر شکستی که در ژوئن همانسال بآنها وارد آمد، بطرز وحشتناکی باشتباه خود پی بردند. آنها در زمان کودتای ۱۸۵۱ لوثی بناپارت در سنگرهای خود مقاومت کردند و بار دیگر مغلوب شدند؛ آنها در سپتامبر ۱۷۸۰ بساط امپراتوری فرتوت و فرسوده را برچیدند و این کاری بود که رادیکالهای بورژوا حتی از دست زدن بآن وحشت داشتند. تلاش تیرس در مارس ۱۸۷۱، بمنظور بیرون آوردن اسلحه از دست آنها - اسلحه ای که بکمک آن در مقابل هجوم دشمن از پاریس

دفاع کرده بودند - آنها را وادار به انقلاب کمون و مبارزه طولانی‌ای کرد که منجر به کشتار خونین آنان گردید.

يك طبقه کارگر ملی که تقریباً مدت يك قرن نه تنها در هریک از بحرانیهای سیاسی تاریخ کشور خود نقش تعیین کننده‌ای را بازی کرده - بلکه در عین حال همواره محافظت از انقلاب اروپائی را نیز بعهده داشته است - چنین طبقه کارگری نمیتواند حیات نسبتاً محقری که هنوز هم حوزه فعالیت واقعی سایر کارگران قاره [اروپا] را تشکیل میدهد داشته باشد، طبقه کارگری نظیر طبقه کارگر فرانسه با تاریخ خود مربوط بوده و با آن پیوند دارد و تاریخچه آن نیز باندازه قدرت مبارزاتی تعیین کننده و ازبوته آزمایش گذشته‌اش، او را به نحو جدایی ناپذیری با تکامل سیاسی عمومی کشورش مربوط میسازد. و باین ترتیب بدون تشریح سیاست عمومی فرانسه، نمیتوانیم بشرح جنبش طبقه کارگر فرانسه بپردازیم.

طبقه کارگر فرانسه - چه در مبارزه خاص خود و چه در مبارزه بورژوازی لیبرال، رادیکال و یا جمهوریخواه - بعد از هر شکستی که تاکنون خورده است، همواره بایک عکس العمل سیاسی شدید که قهرآمیز و دراز مدت بوده، مواجه شده است. از جمله متعاقب شکست‌های ژوئن ۱۸۴۸ و دسامبر ۱۸۵۱، دوران هیجده ساله امپراتوری بناپارتنی فرارسید. در این دوره دهان روزنامه‌ها رابسته بودند، آزادی تشکیل جمعاعات و اتحادیه‌ها از میان رفته بود و نتیجتاً تمام وسایلی - که بکمک آنها طبقه کارگر میتواند در در صفوف خود روابطی برقرار نماید و خود را متشکل سازد - از او سلب شده بود. نتیجه اجتناب ناپذیر آن این بود که وقتی در سپتامبر ۱۸۷۰، انقلاب بروز کرد، کارگران نتوانستند افراد دیگری جز آن رادیکالهای بورژوائی را که در دوران امپراتوری، اپوزیسیون رسمی پارلمانی را تشکیل میدادند بر سر کار بیاورند. و بدیهی است که اینها بکارگران و کشورشان خیانت

کردند. بعد از متلاشی شدن کمون نیروی مبارزاتی طبقه کارگر برای سال - های متمادی تحلیل رفت و تنها چیزی که بآن توجه میشد این بود که مانع تجدید دوران اختناق جدیدی گردند تا دوباره مجبور بآن نباشند که بجای مبارزه بخاطر رهائی بلا واسطه خود، ابتدا بخاطر نظام دیگری مبارزه کنند که بآنجا امکان بدهد تا خود را برای يك مبارزه رهائی بخش قطعی مجهز سازند. اکنون در فرانسه چهار حزب بزرگ وجود دارد: سه حزب سلطنت طلب یعنی لژیتمیست‌ها، اورلئانیست‌ها، بناپارتمیست‌ها - که هر کدام مدعیان سلطنت مخصوص خود را دارند - و حزب جمهوریخواه. بهر حال چنانچه هر يك از این مدعیان بر تخت سلطنت جلوس کند، فقط از پشتیبانی اکثریت کوچکی از مردم برخوردار خواهد بود و نتیجتاً متوسل بقهر خواهد شد. باین جهت سلطه قهر، از بین رفتن کلیه آزادیهای عمومی و حقوق فردی - که طبقه کارگر باید مانع آن گردد - پدیده جنبی الزامی هر نوع احیای سلطنت است. از طرف دیگر، استقرار دولت جمهوریخواه موجود، لا اقل شانس آنرا بطبقه کارگر میدهد که تاحدودی از آزادیهای فردی و عمومی برخوردار باشد و این امر بآنجا اجازه میدهد که نشریات کارگری، آژیتاسیون [تهییج] از طریق تجمعات و تشکیلاتی بعنوان يك حزب سیاسی مستقل داشته باشند. از این گذشته حفظ جمهوری، موجب آن نخواهد شد که طبقه کارگر احتیاج بآن نداشته باشد که برای روی کار آوردن مجدد آن در آینده به پیکار جدیدی دست بزند.

البته این پیروزی جمهوریخواهان معنای دیگری هم دارد و نشان میدهد که از ۱۸۷۰ بعد روستانشینان گامهای بزرگی بسوی جلو برداشته - اند. تاکنون هر پیروزی ای که طبقه کارگر در پاریس بدست آورده است، بعد از مدت کوتاهی در اثر شعور ارتجاعی دهقانان خرده پا - که توده عظیم اهالی فرانسه را تشکیل میدادند - زایل شده است. دهقانان فرانسوی از آغاز قرن

اخیر تاکنون بناپارتیستی بوده‌اند. جمهوری دوم که بوسیله کارگران پاریس بر سر کار آمد، در اثرشش میلیون رأیی که دهقانان فرانسوی در دسامبر بعد به لوئی ناپلئون دادند، از میان رفت. اما تهاجم پروس در ۱۸۷۰، اعتقاد دهقانان به امپراتوری را متزلزل ساخت و انتخابات نوامبر گذشته نشان دادند که توده روستائی جموریخواه شده است. و این تغییر، بی‌اندازه اهمیت دارد و بمعنای آنست که از این ببعده تنها تلاش برای هرگونه احیای سلطنت در فرانسه بی‌ثمر خواهد بود بلکه نشانه اتحاد در شرف تکوین میان کارگران شهری و دهقانان روستانشین است. دهقانان خرده‌پائی که در اثر انقلاب کبیر فرانسه بوجود آمده‌اند فقط اسماً مالک زمین میباشند، املاک آنها در گرو رباخواران است، محصول آنها صرف پرداخت ربح‌ها و هزینه‌های قضائی میشود، دفتردار، وکیل دادگستری، مامور اجرای دادگاه و متصدی ثبت طرحها دائماً جلوی درخانه آنها بیتوته میکنند. وضع آنها باندازه وضع کارگران خراب بوده و تقریباً بهمان اندازه نامطمئن است. و اینکه اکنون این دهقانان از بناپارتیسم به جمهوری روی آورده‌اند، نشان‌دهنده آنست که دیگر امید آنرا ندارند که وضعشان بوسیله رباخواران امپراتوری - که لوئی ناپلئون همواره بآنها وعده داده ولی هرگز بآن عمل نکرده بود - بهبود یابد. اعتقاد تیرس به نیروی شفا بخش اسرار - آمیزی که «امپراتور دهقانان» داشت بطرز وحشتناکی در اثر امپراتوری دوم، از بین رفته است. طلسم، شکسته شده است و بالاخره دهقانان فرانسوی باندازه کافی عاقل شده‌اند که در جستجوی یافتن علل واقعی بدبختی مزمن خود و وسایل عملی‌ای بر آیند و در صدد از بین بردن آنها باشند. وقتی آنها شروع بتفکر کنند، بزودی درخواهند یافت که تنها داروی معالج آنها، اتحادشان با طبقه‌ایست که هیچگونه نفعی از وضع رقت‌بار کنونی آنها نمیبرد. و این طبقه کارگر شهری است.

براین اساس، هر قدر هم که حکومت جمهوری کنونی فرانسه مطرود بنظر میرسد، با وجود این، تثبیت قطعی جمهوری لا اقل این زمین را برای کارگران فرانسوی فراهم آورده است که بر پایه آن میتوانند یک حزب مستقل سیاسی را سازماندهی کنند و نیروهای آینده خود را نه بخاطر دیگران بلکه بنفع خود انجام دهند. در ضمن، این زمینهاست که بر اساس آن میتوانند باتو ده های دهقانی - که تا کنون دشمن طبقه کارگر بوده اند - متحد شوند و باین ترتیب پیروزیهای آینده شان، همانند گذشته صرفاً غلبه کوتاه مدت پاریس بر فرانسه نبوده بلکه پیروزی قطعی همه طبقات ستمکش فرانسه - تحت رهبری کارگران پاریس و شهرهای بزرگ ایالات - خواهد بود.

۵

یک کشور مهم اروپائی دیگر یعنی روسیه نیز باید مورد بررسی قرار گیرد. نه بخاطر آنکه در روسیه یک جنبش کارگری قابل توجه وجود دارد، بلکه از این نظر که روسیه شرایط داخلی و خارجی کاملاً ویژه ای دارد و حوادثی را که نه تنها در رابطه با آینده کارگران روسیه بلکه در رابطه با آینده کارگران تمام اروپا میباشند، در دامن خود می پروراند.

در ۱۸۶۱ الکساندر اول، قانون رهائی سرفها را به مرحله اجرا در آورد و اکثریت عظیم مردم روسیه یعنی سرفهائی که وابسته بزمین و موظف به کار اجباری برای مالکین بودند، به دهقانان آزاد تبدیل شدند. این تغییر که ضرورت آن از مدت ها قبل بدیهی شده بود، باین نحو صورت گرفت که نه مالکین گذشته و نه سرفه های قبلی از آن نفعی بردند. دهقانان روستاها زمینهای دریافت کردند که میبایستی در آینده بآنها تعلق گیرد و مالکین در ازای املاکی که باین ترتیب به دهقانان واگذار میشدند و تا حدودی نیز بخاطر ادعائی که تا آن زمان بر نیروی کار دهقانان داشتند، میبایستی مبالغی

دریافت میکردند، از آنجا که دهقانان بدیهتاً پولی نداشتند که بمالکین بپردازند، دولت در کار مداخله کرد. قسمتی از این مبالغ باین صورت پرداخت گردید که بخشی از املاک دهقانانی که تا آن زمان رسماً زراعت میکردند به مالکین منتقل شد و بقیه آن بصورت اوراق بهادار دولتی به مالکین پرداخت گردید و قرار شد که بعداً باریج مربوطه بصورت اقساط سالانه از دهقانان پس گرفته شود. اکثر مالکین، این اوراق بهادار را فروختند و پول آنها را خرج کردند. باین ترتیب آنها نه تنها تمهیدست تر از گذشته شدند بلکه حالا دیگر نمیتوانستند حتی کارگران روستائی ای برای کشت و زرع املاک خود پیدا کنند، زیرا دهقانان از آن امتناع میورزیدند که برای آنها کار کنند و بزراعت زمین های خود میپرداختند. در رابطه با دهقانان، زمین هائی که در دست آنها بود در مقایسه با زمین های قبلی کوچکتر شده بودند و در موارد بسیار زیادی این امر بحدی بود که تحت شرایط روسیه، دیگر کفاف امرار معاش يك خانواده را نمیداد. این زمینها در بیشتر موارد عبارت بودند از بدترین املاک، مردابها و یازمینهای غیر حاصل خیز دیگر. در حالیکه املاک مرغوبی که تا آن زمان به دهقانان تعلق داشت و بوسیله کار آنان اصلاح شده بود، به مالکین انتقال یافته بودند. تحت این شرایط، وضع دهقانان نیز بمراتب بدتر از پیش شده بود. البته علاوه بر این، از آنها توقع داشتند که هر سال ربح و بخشی از سرمایه ایرا که دولت بعنوان اوراق بهادار به مالکین پرداخته بود، بپردازند تا بتوانند صاحب املاک خود باشند، از این گذشته مالیات هائی که بر آنها تحمیل شده بود سال بسال بیشتر میشد. باین ترتیب دهقانان قبل از رهائی، حقوق عمومی معینی بر روی زمین زراعتی داشتند، از حق مرتع برای چارپایان خود، حق استفاده از چوپ درختان برای ساختن خانه و مقاصد دیگر و غیره و غیره، برخوردار بودند. این حقوق برابر مقررات جدید موکداً از آنها سلب شده بود و چنانچه مایل بودند که دوباره

از این حقوق استفاده کنند، مجبور بودند با مالکین قبلی معامله کنند.

در حالیکه اکثریت مالکین در نتیجه این تغییرات بیش از گذشته مقروض شده بودند، دهقانان نیز در تنگنایی گیر کرده بودند که نه میتوانستند زنده بمانند و نه میتوانستند بمیرند. اقدام بزرگ رهایی بخشی که از طرف روزنامه‌های لیبرال اروپا مورد تحسین و تمجید قرار گرفته بود، جز شالوده الزام مطلق انقلاب آینده، چیزی نیافریده است.

دولت هر آنچه در قدرت خود داشت، بکار انداخت تا این انقلاب را تسریع نماید: رشوه‌خواری‌ایکه در تمام دوایر دولتی رواج دارد، تمام نیت‌های خوبی را که هنوز میتوانستند وجود داشته باشند، فلج کرده است. این رشوه‌خواری سنتی بهمان بدی‌ایکه بود باقیمانده و با آغاز جنگ علیه ترکیه، در هر یک از ادارات رسمی بوضوح عیان گردید. امور مالی امپراتوری که بعد از پایان جنگ کریمه کاملاً مغشوش شده بود، دائماً وخیم‌تر میشد. قرضه‌ای بعد از قرضه دیگر گرفته‌شد تا آنکه دیگر وسیله‌ای برای پرداخت ربح قروض قدیمی باقی نماند و بدهکاریه‌های جدیدی نیز بر آن افزوده شده بودند. طی سالهای اولیه سلطنت الکساندر، از استبداد سلطنتی قدیمی بمقدار ناچیزی کاسته‌شد، آزادی بیشتری بروزنامه‌ها دادند، هیئت منصفه در دادگاه‌ها مرسوم گردید و به هیئت‌های نمایندگانیکه از طرف اشراف، شهرنشینان و دهقانان انتخاب میشدند، اجازه داده شد که در اداره امور محلی و ایالتی تاحدودی شرکت کنند. حتی تاحدودی بالهستان لاس زده میشد. البته افکار عمومی بامقاصد خیرخواهانه دولت آشنا نبود. مطبوعات صراحت بخرج میدادند، هیئت‌های منصفه واقعاً زندانیان سیاسی را تبرئه میکردند در حالیکه دولت توقع داشت که آنها را بدون دلیل محکوم نمایند. هیئت‌های محلی و ایالتی در مجموع اعلام کردند که دولت بوسیله قوانین مربوط برهائی دهقانان، کشور را بویرانی

سقوط داده است و نمیتوان از این طریق بیشتر بموضوع ادامه داد. حتی به یک مجلس ملی بعنوان تنها وسیله ای که میتواند موجب نجات از آن مخمصه تحمل ناپذیر گردد، اشاره میکردند و بالاخره لهستان از آن امتناع ورزید که به کلمات زیبا دل خوش کند و دست بشوژی زد که برای خفه کردن آن در سیل خون، از کلیه نیروهای امپراتوری و تمام شقاوتهای ژنرالهای روسی استفاده شد. و متعاقب آن دولت به شیوه سابق بازگشت و بار دیگر اختناق شدید برنامه روز شد. روزنامه ها را مجبور به سکوت کردند، زندانیان سیاسی را بدادگاههای ویژه و قضات مغرضی که باین منظور برگزیده بودند، تحویل دادند. هیئت های محلی و ایالتی را ببازی نگرفتند. اما دیگر دیر شده بود. بعد از آنکه دولت یکبار هراس خود را نشان داد دیگر پرستیژ خود را از دست داده بود و اعتقادش به ثبات خود و قدرتی که قادر بود هر مقاومت داخلی را درهم بکوبد، از بین رفته بود. نطفه های افکار عمومی آینده نضج یافته بودند. نیروهای جامعه نمیتوانستند به حالت فرمانبرداری و اطاعت کاملی که در گذشته از احکام دولت داشتند، بازگردانده شوند. بحث بر سر مصالح عمومی - ولو آنکه صرفاً در محافل خصوصی - در میان طبقات تحصیل کرده، متداول شده بود و بالاخره اینکه دولت میخواست علیرغم همه اقداماتی که برای بازگشت به حکومت مستبده نیکلا بعمل میآورد، هنوز هم در انظار اروپائیان، ظاهر لیبرالی ایراکه الکساندر معمول نموده بود، حفظ نماید و نتیجه آن، سیستمی بود مرکب از نوسانات، تردیدها، امتیازاتی که امروز داده میشد و فردا پس گرفته میشد، سیاستی که ساعت بساعت تغییر میکرد. ضعف درونی، نقصان بصیرت و سستی اراده دولت بر هر فرد عیان شده بود و وقتی دولت اراده ای نداشت و وسیله ای برای اجرای امیال خود در اختیار نداشت دیگر هیچ چیز بشمار نمی آمد. چه چیز میتواندست

طبیعی تر از این باشد که هر روز به انزجار از دولت بیشتر افزوده شود، دولتی که از مدت‌ها قبل معلوم شده بود که برای کارهای خوب فاقد قدرت است و مردم فقط بعلت ترس مجبور باطاعت از او بودند، دولتی که اکنون نشان داده بود که به قدرت خود برای بقای موجودیتش، تردید دارد و لااقل بهمان اندازه وحشت دارد که مردم از او؟ برای دولت روسیه فقط يك راه نجات، راهی که برای حکومت‌هایی که خود را در مقابل مقاومت شدید خلق عاجز می‌بینند وجود داشت یعنی جنگ خارجی. باین جهت تصمیم گرفته شد که يك جنگ خارجی برای انداختن شود، جنگی که برای توجیه آن در مقابل اروپا می‌گفتند که بخاطر خلاص شدن مسیحیان از سلطه حکومت جابرانه ترکها، صورت می‌گیرد ولی بمردم روسیه می‌گفتند که بخاطر رهائی برادران هم‌قوم اسلاوی از نوکری ترکیه و بازگرداندن آنها به امپراتوری مقدس روسیه انجام می‌گیرد.

بعد از گذشت ماهها و پیروزیهای بی‌افتخار، اکنون جنگ بوسیله درهم کوبیدن مقاومت ترکیه - که بهمان اندازه ناشکوهمند است - تا حدی بر اثر خیانت و تا حدی بعلت تفوق عظیم تعداد سپاهیان روسیه، پایان رسیده است. البته تسخیر بخش اعظم قسمت‌های اروپائی ترکیه بوسیله روسها، خود فقط پیش درآمدی برای يك جنگ عمومی اروپائی است. روسیه مجبور است یادر کنفرانس اروپائی در حال تشکیل (اگر این کنفرانس اصولاً برگزار گردد)، از موضعی که اکنون بدست آورده است تا حدود زیادی عقب‌نشینی کند و این موجب میشود که عدم تناسب میان قربانیان بی‌شمار و نتایج رقت‌انگیز جنگ، خلق را ناراضی کرده و منجر بانقلاب عظیمی گردد، و یابینکه روسیه مجبور است مناطقی را که تسخیر کرده است بقیمت يك جنگ اروپائی جدید حفظ نماید. این حکومت که اینک نیمی از بنیه و رمقش را از دست داده است، نمیتواند

بدون دادن امتیازات مهمی به مردمش، بچنین جنگی بپردازد، نتیجه نهائی آن هرچه میخواید، باشد. بادر نظر گرفتن وضعی که در اینجاست شریح کردیم، اینگونه امتیازات بمعنای آغاز انقلاب است. غیرممکن است که حکومت روسیه بتواند از دست این انقلاب خلاص شود، حتی اگر موفق شود که آنرا برای یکی دو سال بتأخیر بیاندازد - البته بمعنای انقلاب در روسیه بمراتب بیش از آنست که صرفاً حکومت در خود روسیه تغییر خواهد کرد، بلکه بمعنای از میان رفتن يك قدرت عظیم و کاهل نظامی است که از زمان انقلاب فرانسه، همواره ستون فقرات استبداد مؤتلفه اروپائی را تشکیل میداده است، بمعنای آزاد شدن آلمان از شر پروس است، زیرا پروس تاکنون آلت دست روسیه بوده و فقط با اتکاء باین قدرت، موجودیت خود را حفظ کرده است، بمعنای رهائی لهستان است، بمعنی بیدار شدن ملیت های اسلاوی کوچکتر شرق اروپا از رویای پان اسلاویسم است که افسانه آن بوسیله حکومت کنونی روسیه بگوش آنها خوانده شده است، بمعنی آغاز يك حیات ملی در درون خود خلق روسیه است و در ضمن باین وسیله بمعنای آنچنان تغییراتی در وضع اروپاست که باید از طرف کارگران هر کشور با شادمانی مورد استقبال قرار گیرد و بمثابه يك گام بزرگ بسوی هدف مشترك - یعنی رهائی عمومی کار - است.

* - انگلس سلسله مقالات «کارگران اروپا در ۱۸۷۷» را برای نشریه لیبر - استاندارد» نوشته است. این نشریه از ۱۸۷۶ تا ۱۹۰۰ توسط مک دونل - یکی از مهاجرین ایرلندی که از اعضای سابق جنبش کارگری ایرلند بود - در نیویورک منتشر می شد.

(۱) - در سال ۱۸۷۷، عده ای از آنارشیست های ایتالیا شهر کوچکی بنام لتیفو (در ایالت نیونت در جنوب ایتالیا) را تصرف کردند و لسی این قیام بسرعت بوسیله پلیس سرکوب شد.

(۲) - اشاره به سه خیاط خیابان تولی لندن است که شکایتی بسمجلس عوام انگلستان فرستاده بودند و شکوائیه شان با جمله «ما خلق انگلستان...» شروع می شد. (انتشارات سوسیالیزم)

فهرست منابع *

صفحه	جلد	نویسنده	عنوان
		انگلس	روزهای ژوئیه ۱۸۳۹ آلمان جنبش کارگری در آلمان، فرانسه، ممالک متحده و روسیه
۱۱۳-۱۱۵	۱۹	انگلس	
۱۱۹-۱۳۷	۱۹	انگلس	کارگران اروپائی در سال ۱۸۷۷